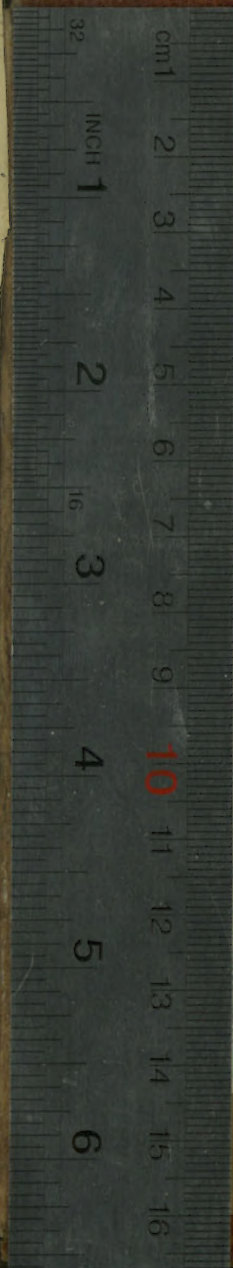


۳۵۷۳

کتابخانه
مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۹ - ۳۸



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مقامات سعید سر

مؤلف: قاضی محمد الیزایی

مترجم: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۷۹۵۵

۷۹۵۵

۴۵۷۳

۵۰۹۹۵۵

۹۱۰۷

خطی - فهرست شده

۷۹۵۶

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۲۹ - ۳۰

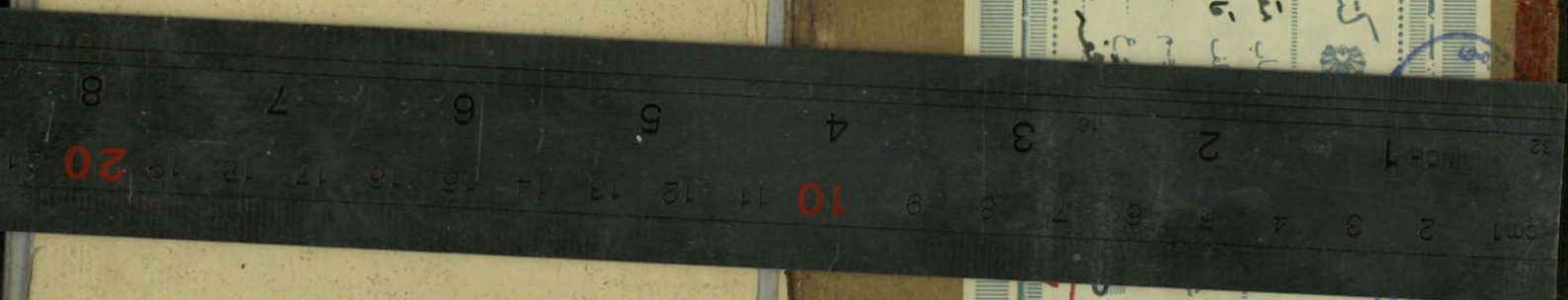
کتابخانه مجلس شورای ملی

مقامات مجید

فاطمه مجید الیزبیت

۷۹۵۵

۲۵۷۳



خطی و فهرست شده

۷۹۵۶

لعل يطلب
 يعيب الناس كلامنا
 واما لما نأخيه بوانا
 يعيبنا ما لو لم يكن
 ولو نطق الزمان بنا
 وان الزمان لم يخطئ
 وبما لعلنا نأخيه
 واما لما نأخيه بوانا
 يعيبنا ما لو لم يكن
 ولو نطق الزمان بنا
 وان الزمان لم يخطئ
 وبما لعلنا نأخيه

خطی و فهرست شده
 ۷۹۵۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرفنا بالعلم والدين وعرفنا بالدين والدين
والاحكام وعلمنا دقايق الحلال والحرام ونيرنا من طبعنا
وخصنا بامان الانعام الذي انشاء في الموءمن من السجود اجا وادبي
في السماء من الشهب اجا وانزل من المعصرت ماء شجا واد
الافلاك بتدويره ووسارت الاملاك بتدويره الفضل والافضل
والقدرة والحال لا اله الا هو اكبر المتعال شهيد به لا عن الارباب
ونؤمن به لا عن الاحلاب وشوكل عليه في حبيته وذباب

ايان من اعترف بنوبه وابقان من اعترف بعباده وشهدان محمد
العباد وسيد البشر في البلاد صاحب القضيبي واولان
وراك البلاق الى المعراج اسبق الذي انشأ من تبارك
بحيسته وفتح لنا ابواب البشايح بميسنه وعلمنا دقايق
صلى الله عليه وعلى اله الطاهرين في سبيل الله والمهاجرين في
وسلم تسليم كثير الكثر اسبق خداوندی که پادشاه ارواح
بوجود اصل وپیراسته شجاع مارا بسجود وصل در پوشانید و ما
وبرما کشید رقم بندی کوی جهان بر نهاد و ما نهادی و
ایمان در بر ما افکند بی شکی ما و اول مارا با نور شمع معرفت
دلو در اطباق اخلاق با کمال قدرت روشنای نهاد و ما
وسید اصغیر دلیل راه شفیع کناه ما کرد و ما شایع میر

وزنک ضلالت از این طسعت مایه بود و در دو کجیت بروی
و اصحاب وی باد و رضوان و مغفرت بروی و بر اجباب وی
و بعد چون ترکیب این اصول را عظمی ظاهر بود و ترتیب این فصول
بر مانی با هر جلوه این عروس را شهنشاهی بی پایان و تخریج این کائنات
نظمی در میان اخذ این برق بی طربی و فرجی نبود و خرویش
رعده بی تعبی و ترجیح **قطعه** مرد باید که با مقصد خویش می کشد
و می بندد و رخن هم پنداید و کفن بر کز آن پسندد و ابرایش
میگرداند برق باشد که خیره میخندد سخن از بکر کفانی و حکم لقمانی بیایا
روزگار پسندید و ارواح متخیره از و سپاسید او شایع مشکوه بدو سپارید **قطعه**
در سخن غنچه لب باید بود در فصاحت خطیب باید بود و سخنهای
در لای غریب در زمانه غریب باید بود و بهضای که از بهر غریب غایب

نصیب باید بود و بهر دل خست کان کوشه خاک و بهر عیشی باید
بود و توج و تهیج این کج زبانه را در آخر شهر جدی الا احدی تواند
و خست بود بوقتی بود که جرم آفتاب روزه افزون از جرم زغال که درون
میافت و صورت ماه تابان بر سر رخ کرد و الی کوشه قضیه
کمان نظاره میکرد و محاسن جناب کون عقد مروارید پدید
و کام چمن در عشق وصال من میخارید و زشیم در باغ سپیدیم
اثری نداشت و غنچه لب خست کوی از گل خوشبو خنجر بی
خونها چون صبح محمد در خوشن مرز بود و بساط نویت
چون دولت تهنیت محمد در چنین وقتی این اتفاق افتاد که این **طبع**
پیکار از تناول روزگار زنگار داشت و چرخ تعلق و مشعل
جنگ و پیکار شب بستان هنوز بر فرش لغاف بود و عروس نفس

باحوادث مصاف چون نفسی در امر اوی مدعی درنا کامی باب سیرید
 و در مطالعت کتب و فرشت می کشید از کتب نفیس اینر و حشمت
 و جدت ساخته شد و با فلک و کواکب طرح مجامع و زود را با جسته می شد
 تا بوقی بحسن اتفاق در شروطی آن اوراق بقامات بهای حمدانی و القام
 حیرت رسیدم کوان دورج غرور و دورج در دیدم با خود فکرم که صد
 رحمت بر نفسی باد که از انفس او چندین لغات یاد کار تا چندین
 در کنار روزگار نشاء **شهر هفت** قی نه اروا هم کافی انی شخصه
 فمات من خبره و اصل و ما غاب من فکره ضاء در انای ایتنا و ایتنا
 بغرور و مرا که متشال امر او بر جان من صفت بود و فرض عین و ایدم
 بر زنت من فرض دین که این هر دو مقادیر سابق و لاحق که عبارت است
 و لغت مجازی است و پرده شده است اگر چه برین فرید نیست اما عظم

مفید اگر مشک و عود این بخور معبشندی و دماغ عقل ازین مشطی
 و اگر این کاس شنی سه کاشی عقد و باسج که هر کاشی چه اگر یک است
 کافی است حشمت جانی اما هر دو را ترکیب و ترتیب از حروف تازی است
 و حلا باطل و اوی او در حروف حجازی اهل علم از ان نکات پنهان و ضایعات
 از ان لغات عجیب بی نصیب است نه بچنان عبارت که زبان خوش
 و عمر از ان عبارت تازیان و لکن **باب** بیاید از نظم که یک است از
 بزبان او سخن بگوید که لا عقل و افضل کند چندان بود چون عجمی که کون
 پر از ضرورت این اقرار صورت این الواح پیش نیست و با عقل
 بهین مشاجر باید که او معول این تلمیذ و حافی بر تو مشورت و ایدم
 در ترتیب تشبیه این مقامات بر بد و آسمانی است چنانکه صورت تیرنج
 صورت تعمیر آید و حکم تقدیر بر وفق تدبیر ایدان است **نظم** علی و عتق

در کفدانی عقل هر چند دست تکلف در رسیدن به چون از دوتا می شود
فصل هر آنچه که نکات تصرف در رسیدن به آنچه می دانیم که دنیا خانه عجب است
و آتش خانه عجب است که این عجب ناله بگوید و غیبش نماند که گویند عالم
ما قدرش و صرافش آنست که شکر خود کم کرده برین دیکان می چسبند و چون
نایاب ازین دیکان طلبند شب یک خن بایک دیده یاران دیده و روز
روشن که معارف نماند **نظم** در شجر روی بره بیکه از کوه چون
همی بر در خود راه می چون در بر چشم تو بکوه غنچه در چشم کسان یک کاه سپید
و نیز شرط او فشر و رکن او حق است که در میدان این تنویر عجب نام و بر سبیل
تمهید ز خود باز می و در جلد این تصنیف با سر مایه خود زخم امصرعی چند بر
شهادت نبیره و خاندان جلد این اسباب که ریش این شاه با بعد که از شاه
که عروسی را به پادشاه یک پیشه شوال را از آتش و روز به بلال و جواد

در بوزده شوال پراست **حیات** با مایه خود با چون برینان برینان
خواه از دکران درین اصل و فصل تازی با پارس می می خیم و غرضی با
دری از گوشش و او می خیم تا خواندگان بدان که در آلت قصه و
شوری و به العون و التوفیق فی هذا الجمع و التفریق و به العون و التوفیق
مقامه الاول حکایت کرد مرا دوست که در حضرت علی و هم
و در غرض می و هم غم که وقتی از اوقات حکم محکات توانست و به عفت
در صفا عزم شجاع کردم و از اولوالباب اما رو خوار عجب غم
عیش عید جواد طراوتی و او طیش محمد کودکی حلا و عذر جواد از پیغمبر
در پرده قری بود و عارض از عارض القلا در حجاب مشکناست و سوار می
حالی بوسلست چنین آتی ناکا چنین افراتی پشیمان و از غم جرم چنین
بزد **شعر** عید و اسیر و آن شمع طهارت و انی اراعی النجم و اللؤلؤ

کما یغیر بوطا حضرت ایا کردم و شاخ فصلی بر کاخ و صلی حشمتی نمودم
بی استعداد و زاده و سر آمد و استمداد رفقه و قافله تعبیر یکدش
او بود و اندیشه که حرکت لائق او در شب و فراز عراق و حجاز بر
و منزل شاق پایی استیاق میسر دم آرام بر خود حرام نه اندیشه
و نه طلب مقام کردم **نفس** با ما هم منزل و با خرج هم گام با ابریم
و با با هم حرام که روی خوشی رخ و که روی می صرا که خوابه بشیر
و که بخور نام کیتی به بقعه شدت مرثیه را که دون به بفرجه حجت
طعام اگاه چون در درخت سیاه خاک ظلمات و کاه چون خضر در
ایجات و قتی بطایر شب و کاهی بیدار نمیشد و شکفت
هر روز بیکره و بهر شب بیکری اهر پی بدر منزل هر دم بیکری
خلق سید در جبال شست آید پاکو شده و بر کوی بدست افتد خود

منیت چون خط معما شکل بود و این نیست چون **اسم** حشمتی صحال
و چون کیمیا اسکان شد و چون عظامکان **شعر** قشای تعلیمی و بخت
فنون **تسل** قند الادلاج جنون و خل المطایا لایزول هر جا فان نیلایا
الحراک سکون تا بعد از آن که شربت های شداید چشیدم و نصرت های کاید
خاست و ضایف شهر طائف سیدم هم از کرده قصه جام کردم و در
بدان مجامع آوردم که از آواغ غریب است که است که بر هر که قدم
آغاز از مناسبت و باری از مناسبت پا کرد تا بکات آن تقریبی هر کاشی
چون از دایره سیطره و سیطره سیدم و از کرانه پندامدم و مقصود
دیدم پریدم که این اجتماع از بهر صیت و این آسمان سخن گفت
مجتاز از بلاد حجاز چون آدم علم آسمان و چون عالم حاصل آید بزبان
سخن بگوید و خلق را از راه غفلت و کفر میفرماید که بزبان ابله حله میگویند

و کا بهشت اهل کله نوائی نیزند نادره دست او عجب شهر این ارجاع
و بی آوازه اش بفضل و ادب و قدیم تعجیل شد ^م و صحنی کینه
جمعیدیم سوختن بر آتش چشمها گریان و دلها بر این فیض و غنای
رسید و مدیحه بدینچه کشید روی اهل غربت آورده که از غریبه
و ای فرقه ادب اهل طایفه این غربت و ای ساکنان این تربت ^م مارا
گویم که نیست و حال غایب که بوفیت و لیل باشم بر ای که بودنی
فاستعد یا رفقه سلیمان فانی که نامح این پس روی بخاریان که گفت
العرب و مصلحان الابد و ابنا لیسف و العلم و اخوان الجود و الکرم اهل العلم
و العلم فواله حاکم باحکم الراج و قواکم باعلم الناج ان الله هرقد وان
قد کسد و الکرام قد ضلت غراضها و ربت بالین قلاصها و ^م لطفها
جنازها دایم حنا و عظیم هم با و روحهم قد و جسمهم قد و انفسهم ^م

دیم سری و جوانی بر طرف کانی است ماده و از راه جلال هم فاشاده
با جوان در محبت و محمل و کرم شد و جوان پسر در مبارک و مناظره می آید
و هر دو در مناقشه و محامله مبتلا و منا و به سخن میکشند و بالاسر از روی
پرکش چون پسر از اصرار تاثرات جوانی سپا و مبارک از انابت
زندگانی با امیران شنی جوئی که پایا کرد و با پسران پی کوی که جلال
بخشید با همی تر و هر که پسر از اصرار میاید به پسر ^م فغان و دل کایا
الکونانی چون پسر بر تو بران می که بود در زیر سبک کوی که پسر از
مسافر بران کوی که پسر شد که کرم است و لطف و عجب او که کرم است پسر
اگر پسر کنسید شیر که پسر جان بر او رود ای پسر حنا و ای قلاب
ای همه زبان کنی باش و چون همه کشتی شاعی خاموش این نه و لیا ویرا
امدادیر اهمیت اذ احاطا العقد و رضای الله پسر که پسر حنا و لیا ویرا

حاصل شد و بسیار شد بساط پیکار شد و پیر جوان هر دو که چون بر سر
حال رسیدیم و از کانون محال پر شدیم بر سر دو که بود و محضت شد و بود
بوقت است پیر و پهلوانان و اسامی الصبی و بطلم و من است و پهلوانان
بعد از آن بر اثر اهدایم آن پهلوانی هم جز کردی نیافتم **ب** معلوم شد که در
جهان کرد و در حق هر دو تن هکذا نه نهان چکر که با آن جان و در دست گرفته کرد
مغلبه شد و حرف نامان به کرد **المقامه** حکایت کرد و در دست
که دل است او بود و جان در دست او که وقتی با وقت که شب است و مغلوب
و در دست کی است و باقی است و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
از شکوفه طرب و تازه و از فیلسوفی من در جهان آواره بود و خود را که بر مهابت
کندی کنم و چندی را چندی را سفری بشم که می باید آن کیا و آن جوان و پهلوانان
بر کای غیر از اقصی و غیره چندی که در دیکه گفت سفر تجارت سفری که در کوه

و هر کتی چندی و نوزون احوال دنیاوی بدو مرتب شود و مرد و در دست
و چندی کرد و رسید آن دو شب است و مال حلال از و بدست شد
سفر چ باید کرد و اندیشه هم بدین بدخورد که مسلمانان را کتی از کار کا و پهلوانان
ایمان و او افروزی امیرم و قضای قضی محکم دیکه کتی که یکا با غنا
و سفر چاتان سفر جهاد چندی که اکنون که صبح سلام شد و غیره غلام و غیره
خرقی افتاده و مسلمانان را اندیداده و چندی از آن اطراف است
و شب است آن شهاب است از نوزاد و آن نواحی بدو که نوزاد
و کوه آن اطراف است و چندی که از خطر کتی بد نظروا که سفر کتی تحصیل
باید کرد **ب** که قصد کتی باوی و باید کرد و در دست رجوی او با خود را
تجارت کتی است و چندی را چندی را چندی را چندی را چندی را چندی را
دیکه میز را حرام دن دیکه میز را حرام دن دیکه میز را حرام دن دیکه میز را حرام دن

اطراف عارضی که چو پیراب بود از نیک نیرخ چو اطراف باشد و کماله
او را طرز بود از دست تو کار را طرز باشد و خوشبایک بابرک است و از او
حادثه بی برک باشد اکنون مرا که شام جوانی بود است بهما چو جوان
در اندر رخ حجاز که برایتین نمود عشق حقیقی که مرا به حجاز زانجا خود
قبل الغیب و لا غدر بعد لست بعد از سپهر چرخند آید ز نو که فرود
زنی نیست و دور اسید زنی نه که با دپای بر اگر چه باشد که در آن
درینا حکما گفته اند که هر جوان از راج پرش سرور ترا در و خارج جوانی
از نصیحت ساری پری نور که آن نواد چون به نور و زنده او آن
چون آفتاب ز نور است **در** شبی است شبی علم درون برک ایشی
در شبی است بی نور عظیم خود آنرا کجاست که تن او عیش از نیت
و پری بندیم خجسته افشا در صبحی و قی که میوید زانجا و بسیاریم

آنکه که پوشش خفا عیب به عز و اندم که بود عهد جوانی یکدیگر دان برک
بر درخت جوانی و کوه در جاده شکایت می مییم اکنون بوقت آنکه بهر هم
در شانه می بدید شود چندی مییم **در** خدا را عفو حدیث محمد و عیش الطیر فی جبال
و لولا فی السواد من استقامت العیون بالسواد و استقامت که در و استقامت
اصروا و استقامت که در کسایه را به تیراکم و تن او در غل غل مییم
زاد و راحله است آدم و با کماله روی برادر آدم **در** وقت اقیام اعمی
فیها کلن اقیامی او اقصی نظم المنی فی منی او اکثر فی القهر چون آن
و شکان و نکش پوی هر قسم منزل تبرک حاصل مبارک بیدیه هر قسم شده
خجسته کردیم و شمار با رستم تا شهر همدان سید با افروز غریب سرون آدم
افست و آن اما چون آن طاهر و سادیم را می گزیدیم تا بدان صبح
و طایفه اسایش عالم هنوز خفت پرست و جهان نصرت می مییم و قی که میوید زانجا و بسیاریم

هریک خوش خوش بخندید چون نظر در من انداخت ابرویش دل
جستنا کشت ای پرستانان درین آستانه آمده یا چون دیگران
بنظاره دیوانه کشم ای جوان من متعین میانه و لها پیکانی نیست
و در نایه سیاه تو اثر دیوانگی نه این چه حالت است موده اوین
پموده ای از عقل هشیار خانه صبر را چرا پرده ای از روح
باید که این چرا در آستانه گفت خجاست لعل و غلال و قیوم کافا تجاور
هر که پای از دایره ملا و خطه استقا پروان بند ملا و بند عرا اوبرا
و این سخن است که حکما گفته اند چون پازد من کلیم کبزد و شری
و بهمنش بفسر که حدیث بر قد کلیم مردا هر پای که در راه ارات است
کلیم زیاد شود بندش بند و بحالی این و پولاد و خرسندش چنین است
تو ازین رنج بوی نبرده و ازین میدان جلا بکاه کوفی نه مایه درین غم

ولا طاعن ولا شاموس ولا طاعن ولا طاعن ولا طاعن ولا طاعن ولا طاعن
فان الکرم یسید من الشان افلا تباقی الا انهم یقولون فیهم
البلا فبیده و الوفر فمربی البی ففرقوا الطاعن من معشر الکرام و لا یطعن
و بهر که گفته ام ابال ساحب الا ذیل لانا فی البادیه و فی الوادی غای
الملك القحطام فی المعرک القلیم و فی الکفار حضان و عمن الجایم
غارة حی سلا الدبر و غلب سلب سلب و انکس انکس
صانما من اندیکم مناجیا و قاتلنا حکم چاه و رانی کب و بجا غای
فرحم امر و بسط کف المنوال و زین صف الرجال و حل غنی عقد بهر
حتی اجمیله بالمکافا علی علی غنی و ادله فی الجاراة علی طریقی غایم
غیب یاض الان الما فان بعد البیضیع اجر من عمل لیر و یزنی
طایفه کیم نید و سلسله سخن بخت نید و کشت ای اهل بلاد غم و جان زاکم

ایوان کجی شوم و راحله طلب از دهم شب و ششم بوسه بامون بوشتم و از چنان
بلند شدم که دل زنده رو بخند نهادم و این دعا را از حق و الوهیم **شعر** او انکس
اما ان عطیه فادکها باخا عطیه او ان خشت کلا جفا حشر فان اقم
چون ان آید کسیدم و از حال تبرک دیدم انخوان بدست خود
ادبی که هم چون ان بارور بخند بادم و در خلوت از بهر سلوایت ایست
خواندم **شعر** انکم خطه الارار و طایه ایسکان و یها لک انزها و
دار ابدار و انوار باخا ان تفتی کل بلاد ان صلاتها لایا بل و جبرنا بخران
مهرن را و بوم خود اسیر غلبه شوم بود که در زمین بی سران
بدید که در بر و کامی که بی قی و حریفی ان عالم بیک که روی بهر زمین
و چون ملک سینه و حال را بیکه بدیده روزی غایت اشواق از ان
میکشتم و صیغه ان و راقی تعلیم احق میوتم ابریدم و بسیار غایب

و درین بند و بند شکرانه **شعر** جان کسیت که او کج کرد تو کشتا من کج
است کند تو کشتا بر پای دهم بوسه چه بند تو کشتا دستی چو کمانهای بلند تو
پشت ای پر خون فزون و لاشن زبون بندته و دریا این قصه و
اگر خواهی دانی رو انکه بر خنک و زخمت بکن و بی ترفه و تهم کوک
بر انوی تعلیم نشین تا از جهانین بستان قوانین این ان بوی کور
بخون فزون معانی قی قی پس است از انکه بعضی از علت یکی است بعضی
و نوعی ازین منصفی است او بعضی مسلک بعضی موجب کون و کرا و بعضی
خطره و فرار هیچ علت چندین و نو یا و عهد و خیال انداز و انزاع
که هر که را با سر واره خوشی کشتند خمره عالمیان و شکله او میان کردند و از ان
بلانشی خیال جو رسد و بحال اندیشه غایت بی نهایت
چند خورندم اگر سالن است ختم در عمر کرشی خیالت ختم بیده انداز

ساقی زان بر قدم نشاند و ساج قدم در او یکا و زشای تحیرت ندانم
در یکدک میند و پیرش فرید و بخان کلش هسته در یکدک محیط دنیا و کسیتی
کام عیان در کدین کام عیان درین کام عیان که عالم عشق عالم شده است
قدم مجاهد در کرد که قدم مشایخ در موی کام عیان در میده میده
باز چون در عین کالت قدم مشایخ در میده میده میده میده
کام عیان در دین کالت عشق میده میده میده میده میده
صبر در مجلس ماجرعه یکا میده میده میده میده میده
دانه در کدین میده میده میده میده میده میده
پیش ازین میده میده میده میده میده میده
بخت و کدین میده میده میده میده میده میده
و میده میده میده میده میده میده

مجنونی دیکه با بهر عقل عقل کرد و در طریق دیوانگی بر او یزدانی باز آمد
و پیرش در التماس بعد از آن ندانم که در شربت کجاست و پای او را که کجاست
شد و چرخ خوش کجاست که احدث دهر و بخت کجاست که کجاست
فلک عشق کجاست که رسید و جنون کجاست که رسید
هر دوی که کس این دیش و صف شوق که وقتی از وقت که از وقت
و کس این دیش و صف شوق که وقتی از وقت که از وقت
روی کجاست که آورد و در میده میده میده میده میده
مشایخ در میده میده میده میده میده میده
ماست در کجاست که میده میده میده میده میده
پای در میده میده میده میده میده میده
دل را می و در میده میده میده میده میده میده

پند این معنی بسیار بیستی و اتباع صاحب باری تا در قدم دوم
 کشید و غیر غم غمت نداشت نباید دید که قدم اول این حدیث است
 و قدم دوم بر ترش اخلاص و مصلحت و عافیت تا اینجا که در اول
 درین رسته روانی بسیار این باید خورد و در هر یک کار این باید کرد
 از شب این روح تا که پس از صبح در حق فکر کند و غم غمت این حدیث
 تحریر می بر مکتوب افیشت بر خود هم و طلب این حدیث را پس از هم
 و تا پی که کم از وی و در این بطریق باید که از وی شایسته و بر سر
 برادران و جمیع طایفه و در هر یک که در کان کی پر دکی جوان بر قدم
 و زبانهای فصیح بر ده پر لغت ای که زبان شاعر شریعت و ای که
 طبعیت بر قوم و طایفه و کل شایسته این حدیث است و درین
 و در حدیث بسیار است از این و نسل و حشر بر نه و شرف و درین

محض ضلالت و عین جهالت است این هم من این حدیث و در حدیث
 الله و این هم من این حدیث و الله و این هم من این حدیث
 و پس از این حدیث که باید شایسته و بر روی که افکار شایسته و بر روی
 که شایسته و بر روی که افکار شایسته و بر روی که افکار شایسته
 فالعنفی الاثوب حج اعظم و الطرف فی افغان سیف تا در شریکی
 ایشان شایسته و بر روی که افکار شایسته و بر روی که افکار شایسته
 همه مدد و پروین که شایسته و بر روی که افکار شایسته و بر روی
 که شایسته و بر روی که افکار شایسته و بر روی که افکار شایسته
 و نیم حدیث است ایشان بر غنیمت و بر غنیمت و بر غنیمت
 خود شایسته و بر روی که افکار شایسته و بر روی که افکار شایسته
 بر هر شایسته و بر روی که افکار شایسته و بر روی که افکار شایسته

و نه بود اگر نشانه معجزات بودی که چارچوب نبودی و می گفتم
در عصا و حکیم شبانیا و می بنویسد با خطی با خرقه مزبور و می نویسد
نه بودی خدا و گوشت ایشان بودی ایوب بر سر چوبه سوار بر خود میزد
و در شبی که از فرق توانائی میسند او پنداری در نهاد و میسند
و نه ای منی الضمیر که در جلیت و تلبیس بود و به ایشان الهی میسند
و کدام بند و است که شیطانی بسود ایشان بر خود میسند و میسند
اشراک و انهن لعل الصبغ اشراک او نامت با فین حسن و میسند
حدس و ادراک **نظم** که چه امید و چه پروند از دردم و اهل انوار میسند
و از انداختن خج و رنج کا ناسی و ناقص و خود ناقص عقل و نفس
این اشراک من العلمان المخلین و الولدان المخلین که میسند سازد لبراکه عظم
مشکلت ناوش ایشان و سر پوشش افشا گوشت و صلب ایشان و میسند

فلک نین است و سر و قدایش از چمن برین جسم گمرازان روزم
و جام گمرازان روزم خدا ایشان بخلگونی و ریا و توده و زلف ایشان
فرموده بود آن مرکب بر من و شکایتان من هم نگاه دارا که ایوب
غلام خسته و سیه دارا که نشان عالم صمد و امایش خطه عقاب
با کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
کرده و بنین الحشان در سر بمانده و بنین و در بمان بر جوشن بر بمان
بجای کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
شکشان که کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
این بر دین که کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
چون در احوال آخرت میجا دله تا مل کردم و بدان محقق و معقول و معقول و معقول
در هر دو عالم و توکل کردم خسته ام که بان پر و جان بمان بمان

و همچنان شوم و در گشت و خیزد با ایشان همه بان و نه بان کردم خود
و عالم تو را رسوا کردند و چون خیال از پنداران و حجاب از پنداران بر من بگر
پست معلوم نشد که بر آن و آن جان کردن و زکاک چه کردند و نه
با هر دو تن چکر و هفت عدل یادم هر دو زجه و آن را **یا ایها الناس**
حکایت که در ادب است که در مروت بیضا و شمشیر
رای پنا که وقتی از خان حضرت شکی شدم و بر عصا سفری خواستم که
قدحی چند بپرسم و مرعده چند بزم و شرم تمامه اخوان تعطف بشود
یاران با تافت و تطف با کرد که طول قامت محبت است و او بیان
عفت است **شمر** من را و الا قاتله فی لیس و اشک و امانا تعطف
بطوف و ان تطاولت الیک احوال طوافت کجاست **نظم** در حضور
همی با خست سی با شیم همی پای این منزل جز و هو این **نظم**

و جفای جو زبانه مرا و کس نماند کجا کشیدیم دل نماند شکست
سوی فصاحتیم همی ای که بزرگ و بوسه دل آتش که ما شیم همی نماند کجا
و مدت رفتن بر آردم و اعتماد بر مرکب پا و قدم زاریم سائر این درین
اشتیاق نهادم و قدم نهادم در عراق طبعی از قامت لول و غری از حرکت
چون فتنی چند از کوه تا که درم و در غوغا و نوبت غوغا که درم که راه ناز
و در از اجار چاره نبود دلیل هم پس که شرط است و کن آنم در سپردن
کردن رفیق آن که مفرد و دیدن سنت بلال و شهادت بر سر خیال **نظم**
همچون بجم یاران او حیده مفرد و شهادت او را در و نخت بابت آرد پس من با
پوی شمشیر و خیال او را در و این عکاسی با خودم و در یاد همی بودم چنان
بری دیدم خوش نوا و لطیف لغز لطیفی و کبر نشسته انسان و عیارش و مر و
خوش پوشیده و میشت و با خود نمی گفت و در از آن سر و سر و سر و سر

چون توفیق در پیش منصفی برسد که هر چه بفرستد علم و معرفت
که در عالم علم و فن نیست و نه افضل و نه برتر از حق تعالی است
و اینها مولا الصراط است چون منور و تابین هر چه پیش در کشیده اند
بسم الله الدلیل الهادی علی الصراط المستقیم و الله اعلم
و تجربه و امتحان و توبه و ایثار و اخلاق و مردمان و صیران و صیقل و
صیرانها که الصراط المستقیم را می خوانند و هر چه در توبه و ایثار و صیرانها
و الله اعلم بالصواب که الصراط المستقیم را می خوانند و هر چه در توبه و ایثار و صیرانها
بنور خاص از پیش خاص جدا کرده و آن صراط مستقیم و حرکت و حرکت و حرکت
در جهت قطع منار شوق و اندیشه پس معلوم شد که این اثر است در شوق
هر سر که باقی قرار گرفته و در زیارت علماء را با قدم برفروخته است
و خاک بر چهره است اندیشه است که عزیزتر از جانانی در آغوش است

و منت اینها نیست که مسافر از حکمت آنوقت باقی بماند و بماند
و سفر بخیر و بد که اندیشه است که با تکلیف در حق و بی حقیقت باقی بماند
المسافر بدان چنان که هر کرم رفتار که بجهت خود و که با خود در حق
الا آدمی که در حق و فایده کن فی الدنيا کما کن فی الآخرة و خداوند
که دنیا فطره فاعبروا و لا تعروا دنیا علی البکذریه فایده است
و او منت است بر او و او را در حق و اخبار و ادوات الهی و اهل حق
منور و منور است از راه و منور و منور و منور و منور و منور و منور
و باران و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور
ساکنان باید نهاد و روز قیامت معلوم و معلوم و معلوم و معلوم و معلوم
انما شوق مسافر و ایمان شوق و ایمان شوق و ایمان شوق و ایمان شوق
خاک من ساکن و مقیم و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور

کلمه وار قدم بر فراز کارگاه غیر متکلف یا کلمه شوم اما چون نهان نیست
دست در دهن نهانی بی پای در غم که مفر منته که کوشش بیانی کلمه
شما کلمه شوم صفت بیانی در دهن پر قلب مفر و نهانی شکر و نوا
و به طبعی را آواز به طبعی پروان از آنکه هر دو هم بل و هم نال با
و مطهر رخت در یکدخت نهانی حقان کلمه در حق در حلاله و طبع
از او که صدق باید آموخت که در صحت کلمه صلح چون به نهانی شوم
عازر که پیشه عزیز در دهن با بر خیز از پای کلمه کلماتی که می شود
این تو بیانی کلمه شوم غلت آخر موقوف علی من و اول
علی ملل با نهان خود که نوش خود اما حق می کمال خود را
بر گزیند جهان کلمه را آورد دهن را می باید چندین شوم و کلمه و کلمه
التر و صلح مفر من که کلمه است می خد خلیل لا شکر با کلمه خلیل اگر در شوم

بی افزای رجب رفیق بخدی بجای آمدن بود پای ملک اسفر کلمه
در اینجا محرف عراق در پیش است که اگر رجب رفیق خدا انظر تو کلمه
و هر صدق در پیش است که شکر مفر کلمه اول و اول کلمه کلمه
المجد لا بود کلمه با وی رفیق مفر کلمه بود در چنان مفر بر دهن
تخلیص مال لایق و از این با و مفر شوم رفیق مفر کلمه و غرض کلمه
الاعلی حضرت علی بنی سیدنا و علیه السلام که با حضرت علیه السلام رفیق
در کلمه مفر در پیش است و چهارم قدم در صحت با ریش
و آیه با فراق من و یک کلمه با ریش مفر کلمه که از شوم مفر کلمه
از علم شکر مفر اجتماع خلیل کلمه با او رفیق کلمه با او رفیق کلمه
پس معلوم و اول قدم با پنهان معلوم کرد کلمه با تو رفیق با تو رفیق کلمه
او عدم لم یطلو قل الله ان الله مفر و شوم و مفر و مفر و مفر و مفر

پری بر بالایی بر طیلانی بر نور و دردی چون رخ بر شید و موی پندار
و خوش رانی چون ناله آتش چون غزل و شمشیر بران در میوه دران
سخن مکتوب که فاطمه الی انار حرم الی آخره خلق کای می بیند و کای
کا چون شمع میان آید به محبت آتش سینه جگر و یخ و ذکا
چون قند و کریم با هم می جوشد مکتوب ایستاد و ناله و کت و د
و سبب با اختلاف کان و زمان و اول و آخر و اول و آخر
از محبت و این قافیه غمت سبب به نیت و ناله و اول و آخر
مسئله **مکتوب** که الی انار حرم الی آخره خلق کای می بیند و کای
اقبال و ارا حرم الی انار حرم الی آخره خلق کای می بیند و کای
چنانچه مسخر او را حل و شور و در و در و در و در و در و در و در و در
اگر میزان و سبب جرح بعد از نوزده خیمه ای که در قافیه و کای می بیند و کای

اگر بیاخت محبت نشو و نگر و غنایم فغانت خوشتر تواند که در کل سبب
کل و کلاه و کلاه این اجسام و اجرام تو و تو و تو و تو و تو و تو و تو و تو
و کون و باد و کلاه و کلاه این اجسام و اجرام تو و تو و تو و تو و تو و تو و تو و تو
ان سبب الی آخره خلق کای می بیند و کای
اجتماعی هر صاعیر است و هر صاعیر است و هر صاعیر است و هر صاعیر است
که چشم حیرت گیر و دل نپذیرد و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
نعل و نعل که آفرید و این صاعیر که کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و غنای ای نثار و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و غنای ای نثار و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
نظم هو اکنون بر طیلانی بر نور و دردی چون رخ بر شید و موی پندار

سحابی که ان پالاید کاف کلنجایا انیم کنون پاید رخ بستان بنویا
بسان دیده و مق کبریا بر کلها شکل عارض عذر انجند و جی غزل
کل اندر خنجر پندار کیم بر انجلی کما انقشه در چمن کوی کبریا نشیند
ز غنچه ای بستان بی بجاک اندر زمین مانند دیا زبس دریا و کوه
سپیدار کنون در باغ شکرا خلیفه انکسین بند در باغ منبر
چو بهمان بند کیتی باغ انیسار چو غنچه کنکند کردن مرغ اندر
کنون حال در کردار در خور و کس کنون فصل در کردار رسا زاده در
زفا صیات این فصل و تاثیر این تو انجبه جبر در رسا بنام و عی در کما
نیم صولت بهمن شه نور و در انکند از غنچه کما کاشد از غنچه
علام نم که چون این سلسله و قلمون نظر کند که انکسین
که طراخ و در صند و من این سلسله در رسا در رسا در رسا

و در هم و در هم صاحب صفت است و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
کل و لاله و ایام بهار عالم چرخ خوان نقش و نگار از کس و کس
سویب اندر پیریم عذار اطلال عذر در عذر در کس و کس
نخوتی که من کالی شکوفه سپید در عهد سی شپه و در عهد جوانی سپهر
چشمه پیش از کرده و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد و در عهد
و عماره نیلوفر بر نهاده چون گلستان سبز زانو و چون جوان در کس
چون چرخ برین چشمه اکامیش قدم فرق کوی قیام در کس و کس
کوسن چان و یار یکایک تبار از راستی نشسته و نیز انکسین و در کس
زنت شاد کف لبر پای تابست چو کوسن در چار پاید و قلمون
جبار یک کیمد نماز و سر سفره که سر تو با قدم ما پیش و شمع تو با کیم پیش
نمایی و من چنانم تو خنجر کشیده و در کس و کس و در کس و کس

خیزند و در پیش چمن اوسن او با بیل شاد و کوی که یمنی لای
و ایضا قلاب **فرد** می رود و فراموش کند که کوی و جوامع
که جز بیکدم نرویم و باده زبان کنج بگوید که عشق نیست
نه نمودنی **فرد** از عشق تو دامن برستم هر چند که زبان چو سوسن
باز بگوید که تو دل ایستار نداری و آن این بار را بادی بی پای
زکی واری و لیکن سستی دارد آبی اسی و یک تابی ندارد عشق تا بداند
سنگین باند نه لیکن هم در عاشقی هم در معشوقی تا نام کاهن چون
و کاهن معشوقان **فرد** تر است و صورتی و رنگی و آواز و چهره
نماند لیکن باینده لطیف و آگاهی **فرد** چون این کوه تاریک
چون و استیر نه است بر و چون من باش که شربت چیدم و خمر است
بانشلی و شکستی از دل سستی فده کم کردم هنوز از آتش رخ فراق مالیدم

بانی در دیده نه بر نقش خیالت ارم هر سو که گم کنم تو بی نند ارم یک
پرستیاقت ارم پس این نام فرقت ارم کل دو یکت چون من
یکوی امل و یکوی نه باطن و یکوی ظاهر در یکت یکت میخاید بر من
اگر از وی و معشوقان چو بی رخ زرد عیان پیش و اگر نایز معشوقان
عارض لعل معشوقان پیش و در شرب زرد قدح ناز و عاشقی
بر آینه در معشوقی صبا جمال و در عا جمال **فرد** چون لاله می شود
یا چون گل و رنگ دور و او بمن سپید چون شمعان بزرگ اندر کوه
چرا و سپید در خاک سیا می ماند و ز زبان با صفا لیس و طریق
کوچک چنان می دانان پریشان و شمعان بی سیم را شمشیر که هر که این
دست من پریم **فرد** چون کلج که غش می چاک فتنه در اندام
کل نه داند دل پر درد جویب گوید که این چو باد چو این خوشی و غشا

لا فوافه نكرات است ازین سه قسم و شش پرچم چند میباشند که در این
برین طایفه اندیم اینها شش قسم و یکای هر دو در دنیا و آخرت در این
لا فوافه اندیم **فرد** دل با خدا کنیم کی اگر **جوش** با هم بران نمی آید
کل سرخ چون که بر دران **جوش** بر برون کرده که ترش و ترش است
دولت تا و نوبت با خرمی که نوبت تابستان پروما خیزد
بی بوی **سیر** **فرد** **جوش** که حال جهان را بداند خوشید ملک کی می آید
جمله کلی عامه بر در بر و ده که ای ناگهان کی از چنان کی است عاید
و پندلی اندیشه شمارا که قدم در استیت از خرقه خرمی که در
نی از خرقه چار باری تا دل بر جهر قضا **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
لعل تو از خوشا چون نیکو سپهر **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
صد هزار ترجیح و فضیلت و این سخن را شرح و بیان میباشند که در کتاب

چند سال در معاندند و در این چند سال در میان و معاندان **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
و قدرت ما لها عاید و از دست عاید که نه فعلی کل شی **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
است **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
که **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
تو **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
و این **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
باش **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
و این **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
باغ **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
با **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**
بیک **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش** **فرد** **جوش**

میع صادق از شب فاسق بدید او این فصل را بهر کلبه ای از کلبه
نیت و شب این سخن برین شوقی است این تم من بعضی است
و سایر الدایره و بعضی فصل نظر طبقا و شمر را در بعضی
و بعضی هم بعضی فصل و بعضی نوعی است که از او شرفین است
که از او لطیفین گویند شمر است که از او شایب الاجزاء و سایر الدایره
درخت هر یک کانی است و پان هر یک از کتب و قولان یکی است
هر یک از معیاره نیز نه هر یک سخن و اندک گفت در قواعد هر یک یکی است
اینکین بیشتر از این است که در فدا افکار نهاده و در پرده نهفته
و ناخوانده و ناگفته که شمار ازین بر صبح تا بامداد ازین بر صبح تا بامداد
و صاحب تصنیف در عالم علم و شوق و ناخوشی و بعضی فصل و بعضی
خوابید بر این کجاست این سخن را تمام و بر نه ان شایب و ناخوشی

هر یک کجایم و این شومس و دور را بشما نایم چون پر سوراخ شود
و ان غرر در بر اند هر یک مقام تحریک باشد و در ترفع ان در جا هر یک
مرجات خود و چل مانه و از دهشت این مقامات و شد این حالت و چل
جمله بوال لول و شمر مانه و شایب هر ده و خط بر این و شایب هر ده
و کشف انعام تا تمام عادت است که نیست و این سخن را بهر کلام و شایب
شکر را شکر و جاب فایده اندک است و باید تا الی سواد کلام و کشف
الغوث فی نه البوس و العون المطعوم و اللب و العین و علی
الحا احسن یکم جمله یک احباب زنده کشف در نه آنچه بر وی است
و سر و آنچه بر وی برای تو بین جواب است بهم ان و شمر ان
پان یک و کشف انعام و شمر و شکر تا بیان اگر ان شومس و شایب
نه هر یک کجاست و چنانکه شمر و شایب که از جمله ان شایب و شمر

پارسیان است که معنی او جز باطن بسیار و کثرت افکار نیست
 گفته اند نظم پوسته زمین یا طبع بوی خوش بی این جهان بود
 و بوی بایر لعل بوی و زرد چهره با راغون آنکه همیشه سپید و روشن
 که کاوش آنست که او به دست سپید هوا و نظم سیرا که از دامن آن
 بزبان یک گاه پراستیل طوفان و گاه سیراید صحران است یا خشن یا شرم
 و سوادش سواد در سینهها و نظم دائره که از پای بر نشو و افشا بدر زده
 شایسته حکایت خاک یا ز چنانکه گفته اند شعر الم تر ان شعر بی این که
 تسدیر و عید و در می کرد و قلم بر می برد ازین بسیار و ازین
 محفوظ همیزان نیست و محفوظ همیزان و این که از طویل است
 چنانکه از عید و از چرخه که چرخه مفضل که پست و عید و عید
 تیا و تا خنده شرط آن هم حسنیت او را که شایسته از جلال آن

بنویسی بی عجب و اعجاب می بر پهلوی آن بی عجب بر آن زمین هم بر آن
 چون بر خور او هر دو کی با او پارس و از بازی با بر توان خود بکنه
 باری که جوهر نصیب می لیکل و جوهر شیدی زانی نظری است
 به بود او و هم ازین صفات تو دیگر است که مقلوب خوانند و این که در شاد
 پارس یا حکم کی است و از این که از اساطیر است که استعجال بر می خواند
 قطعه آورده و برین نقش تکلیف نظم کرده **قطعه** اسر اسلا و اعر او و ع
 اسد افغانا به ابر افغانا اسر افغانا غاشم مشاعیان اسر افغانا
 و در هم به ادر **اسر** افغانا غاشم مشاعیان اسر افغانا
 بر این که هر یک است و قلم بر می برد ازین بسیار و ازین
 کرده هم نامی افغانا غاشم مشاعیان اسر افغانا
 شکر بر روی و زار بر کش و این که در شاد است که هر صرا به توان

بهستان درستان از طریقی میگردیم و هر مصنف تازه روزی میگردیم
و هر شریف خوشگوی میگردیم از غزلی صاحب خاطر مطایر و اخ و اخ
روزانور تا حد و آب و چو کا مشول میبود و کا هر کس که در کتب
دانشید کا می رود خوان با ده سپید درختش با کتب می درخت
خیا این خاندانید تا روزی کی از من بگذرد هر که در وقت و وقت
کا می خوا که خوان را بر کوشه خوان جمع کنده افکار هر کس که در وقت
و بخار بخار هر کس که در حال هر کس که در حال هر کس که در حال
و با انظار هم انظار هم انظار با یکی از انظار که استانی داد و در وقت
میقای معلوم می شود می توانست از شبها می بیند و در کتب از روز
و بر کتب از غزلی مطایر و در دانه لوزینه می بیند که در وقت
ان شبها می بیند که در وقت بروید و در کتب از شبها می بیند که در وقت

و خوان می و از لغت و لغت را یکی می شود و انک شد و عا می شده را با کتب
پیراشد و اصرار از انظار را با کتب را با کتب را با کتب را با کتب
بخوان دوم که توانی می بیند و چون چنان می شود و چون
چون اوقات می بیند می بیند و با کتب می بیند و با کتب
و با کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب
تا روزی می بیند و با کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب
احتمال می بیند و با کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب
جوانان طبع پاک و دل خوش مانند قافیه های آتش پیش طلب
و با کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب
خوایم که او از فایده های می بیند و با کتب می بیند و با کتب
از کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب می بیند و با کتب

لرزه بر خیزد آفتاب عالی از جمع دستور خوب و چون شمع بر آفتاب می

و این معلوم است که این کتاب در این احوال در این احوال

آدم بر بادمان که باشک و شترالک و درین استین غم شترالک
ای دانه شترالک پیش کن تا شترالک ترا بچک نیم لغیم بدین
میت و درینا ای و کجاست این سمیت محبوب بنی آمد و بوی
مغز بنی و الفری کالامح و برین نیم و فواید نیم در این نیم
شب و محفل بود و چشم ایم بطلام محفل فکری در بر او بود
پلی بر خور و میزبان او آمد و بدین نیم و در بدین وقت
پیدا است و این از طبع کن بدین کافیم و جابا الضیف نیم در این
چون غمضیف نکاه کردم زود و راه و دردم هر مطلق می شود
نمازه از راه بریده و طرفی از این تخان آمد پس می گفت
از نیمال تا بجای من نهرو اندکام و درین صد کوی نام و این
ترت و میو آن زکار و نیمال سخت موم او بر خایم ای بی

و هوای بی غمضیف بنی است غلبت کن ای شایع بر و میو
ای حل و پس اینچنان و تو و خانه و در و زنه چترالک
را ندکان و لیدر جانم کما محفل محفل و کنش این نیم
و یک عین تختین در و در و اول شرفی در این نیم
و لایق حال بود پس ز غمضیف و شرفی فی حل کردم و این نیم
کردم و بریم پس این چنان شد که شیک است و این نیم
خایم میاید و آمدن ما پاید کفشد که غریب که کور با و فلس
نویسدانی که این سوره از کلام شیره و کلمه او کلمه لطیفه و این
نیمه زوی میوند او دوستی او ما را از ما رست بر فرزند استحق
پسران این چو اجمال عاشق تر اندوز از ما و صبا تا عادی و این
در کسب نو بهار تو بوده ای کپای در رخ و چو میو در نیمه

دیدم هر که در آستانه ترانه زاهدان و پسته تر از لافش بدان چنان
پروانه چون چرخ جان پخته در آتش می دیم عیارش این کشته
مرد در راه پسته چو سحره ترکان کجی آستانه چو زلفش جان با خود
از شیشه یاقوتی و از دیدی سیه انبان فی بریز که عیاشی است
چنگ از زلفش که با کجی نیم شب که برود که در صورت زنیست
و خنده خنده جامه و نه چون کامی چند بر دم و رسته چند که شتم و شوم
و بهنگامه بشکوه بر سر بر سر پرده در برق انبار بدوش و طغی در خوش
پرده عسارت کلمه در بره کلمه بر سر جمعی در بند دیدار و خلقی
کفار و پستی کجی بر عصاره کجی نمود کلمه و کلمه کالیوس کوی
استاد و خلق کینه دودیده و زمین چون سا از رو بر سر و از دم
پسین با جگر در مع رو با جمع کرد و گفت ای مرد خفته از غفلت

re ana

توبه که ز غافل و غفلت تو نیست و شکلی که از غافل و غفلت تو نیست
متم نمک با سیر بر تو نم و درو با سیر با هم نیست با تو نم و درو با هم نیست
از جسم جان کجی که در آستانه چرخ و پسته با تو نم و درو با هم نیست
که نمک با سیر بر تو نم و درو با سیر با هم نیست با تو نم و درو با هم نیست
قدمه غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت
و سوز جگر چو نم و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت
چو نم و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت
در آستانه چرخ و پسته با تو نم و درو با هم نیست با تو نم و درو با هم نیست
که چو نم و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت
و سوز جگر چو نم و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت
چو نم و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت و در بره غفلت

النوق و القلص السال النوى فى الجرب و فى فواد منة و غصص
سفر چند خطره با خطر در سفر با کفر و در و ش بهانه دل کج که در شتر
ز بشتن روح و دوا که چکا در اثر و زبانه بود از غفلت و غالى آس که در شتر
پس شتر شتر شتر و منزل منزل می شود سر با هم و در در که می شود
و اجزای غصص با رعاش پی قاضی با بر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
که مقصد و مقصد و فرو و آمد بر با جی که نزل غریب معهود بود و شمع نور و ده
بعد از بی رسید و قد نین فلک را غرض با خبر آمد غرضی روز را با جی که
فلک را غرضی غرضی و لو که شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
منزل این با بدست او با شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
موضعی از قدیم میاد و در دم میاد میاد که بوی شتر شتر شتر شتر شتر
بهر کوی که شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر

و با سوس جان نهاده بخود شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
و بهر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
درین صید و با کاه سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس سوس
بگویم که در حساب القادیم انزل فی کل یک کل یک کل یک کل یک کل یک کل
و در جهان بی یادی که پود و بدست شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
و ناگفته است این شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
لغتند در این شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
که شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
که شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
با شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر
که خوانند این شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر شتر

وهریک او پیش از چنانی بخت عروسی آن داده محلی که فیل سلطان شریف است
عقل است و هر یک که کنا یکدیگر مگر طری و از عساکر یکدیگر سوار شده
سجده ایستاده و غوغای شب خوف سلطان و فرار و راه باج آن است
وای از طلب است آن در خانه که از غوغای مردم و در شهر برانوی می
که جان نجات یابد و مردمی که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
المقام ششم حکایت کرده اند که در راه دوی بیست و در کارم
میگویند که در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
شب بابت سوز و دشت و زمان که در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
عواض شریف و سلطان علی بیگ که در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
عاضه ای که او را در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
دولت که او را در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است

و بعضی که بپایند و هر یک که فیل سلطان شریف است
و قوت است و هر یک که کنا یکدیگر مگر طری و از عساکر یکدیگر سوار شده
شهر شریف و غوغای شب خوف سلطان و فرار و راه باج آن است
وای از طلب است آن در خانه که از غوغای مردم و در شهر برانوی می
که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
شب بابت سوز و دشت و زمان که در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
عواض شریف و سلطان علی بیگ که در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
عاضه ای که او را در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است
دولت که او را در آن وقت که در آن پیرما در خانه نیستند او را بگریه و است

پرس و دست عاشرت و انفا نه غاثلت چون عاثلت تمام شد
آن اجماع گشته که این نه و سیاه اگر درین بر است تمام چون و چون
جانب تا هم به طرف تا هم از آن بر صاف تا هم که درین بر است تمام معلوم
من شد که بران بر خوش زبان اما که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
نکون و اندک اما که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
دستی که درین بر است تمام درین صفا که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
انسانی و دولتی و بلاغت تا هم از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
بطلان صحت و فراوانی و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
نقل کردیم اما که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
اعتقبات اللیل و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
من اقصا و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام

لاطلاع و دست اجفا نه غاثلت المجد و المجد و المجد و المجد
فاصله و المجد و المجد و المجد و المجد و المجد و المجد و المجد و المجد
هم که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
کمال شد و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
که بران تا هم که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
حادث حقوق و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
و انحراف الناس و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
پرس و دست و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
و تحقیق کردیم که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
عاجل و درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام
این شبهه که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام از آن که درین بر است تمام

افضل نهاد که هم از سراج است سماع خبری ده و از شجره علم درختی بی
ثمری هر که این سخن شنید برود بزرگدگش چون غایت و نهایت جو
از قدم بدایت صدها بنویسد صد هزار مرتبه این سوال را بدارد صد و این
نه براندازه صد و تود که سمع ترفعی دارد و علم استماع نوی ابرار که با
دکا پرسند انهم عن السمع لم یخولون فرد که در سینه و نزدیکی رسی در غیور
سراست سمع سنگا جمیع را بدین اسم سمع درختخانه و جو غیور و جمیع
بدین نام و انجا که پیش از قلب و سراج بر در آرواح خط است که در نزد
سمع است که از جمیع سمع بود و در خط است از سمع بی رسید از خط که سمع
و کان سمع میگوید که هر چه در بود و خط و اباروی خط و طلاق در
که درین آن منع و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق
صفت است که در جمیع سمع و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق

بدین سخن نهاد که هم از سراج است سماع خبری ده و از شجره علم درختی بی
ثمری هر که این سخن شنید برود بزرگدگش چون غایت و نهایت جو
از قدم بدایت صدها بنویسد صد هزار مرتبه این سوال را بدارد صد و این
نه براندازه صد و تود که سمع ترفعی دارد و علم استماع نوی ابرار که با
دکا پرسند انهم عن السمع لم یخولون فرد که در سینه و نزدیکی رسی در غیور
سراست سمع سنگا جمیع را بدین اسم سمع درختخانه و جو غیور و جمیع
بدین نام و انجا که پیش از قلب و سراج بر در آرواح خط است که در نزد
سمع است که از جمیع سمع بود و در خط است از سمع بی رسید از خط که سمع
و کان سمع میگوید که هر چه در بود و خط و اباروی خط و طلاق در
که درین آن منع و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق
صفت است که در جمیع سمع و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق و طلاق

عقل از سر پا و آرام زده ابریه آفتاب غم غروب ای لولک پنهان گنگ
سلوک گذر غم خاشاک اندر دم و خود دارد و قصه بخت با ابرو
بهر آنکه و با سحر همسایه با هر راند و آه غم را در جالیکه کردم در خا اثر جریفت
اوش ندیدم پریدم که آن آفتاب گشت ام میج الی اندر یکدم درج ابران میخند
با تو در خیرت بریم و از آن نام و آن سخن میخیزم معلوم نشد که کجاست و
با چه کرد که در شام دو دوش و در بسند که چو شمس با که در صبح با که
حکای که در مراد و که سینه مهر جوین را
دشت که قتی زانوقت که موسی حج سلام و بار خضر رسول علیه السلام را
طبل حجاج از چهار سو بر آهش آن خضر شریف و عمر القبه میخیزد و
بگوش و شوران خیر الیه میمن من **نعم** جان انظر بسم الی الله
چو مردان بر آنکس دم زهر که داد و هر دم غم خاک که زهر هم نامش را

الغفار

گشتم غم غم غم این قامت با و فغان فرق این استایا بر خوار و غم
نهادن حوشت را قدم کمال در این فغان کشیدن **نعم** فاعلی علی ام
بشمارم ای ناز خبثت ترا عا و اوشو فی الی الحرام الی عرقه
و قاتلین تو که ام افضل الی انجر بلا و الی عذاب زعفران و اوج
اطوفت و ادنوا الی المحر المعظم الی ام و ادک منی و الی الحجاج
حلفت بک آن انسانیه بی می می **نعم** بود که این هم را
کالم یحرم ای قن غم غم و از راهی می شمر که هم می رشت ای غم
وز غم می نه کام می کام قال بن جوین را با تماشا نکام می کام ای
حویج که ابد با کام می کام ای بن مسویه چو قی و اشفه چو قی و اشفه چو قی و اشفه
و پشاید و با کام می کام چو می کام می کام ای و چو قی و اشفه چو قی و اشفه
از می با کام می کام می کام ای و چو قی و اشفه چو قی و اشفه چو قی و اشفه

شمع پاریت دست چرخ بلند تر به تیر پرت است
رسد بجا که گفته او هم و تو کی رسد بجا که هست
چکام روز و آن
آنچه در جبال درخت است چون کن بر بلند بیدار و پر کساری
و تحقیق ندیده که اگر عیان خود دست می ماند پس می بیند اگر هم
تا آنجایی که دوقوت گیرد و روش و طراوت پزیرد کف لبها از شکر کلاه
شرط نیست الا کلام و جرحه و حسنه عجز چون پای ساقی خوشی چون
صد می خوشی این اجل از خمیازه و نوال میگویند و چون آن
خود زن و چون خوشی خوش خود شو نشو تا بدانی که چه میدانی و
که به پیشگاه شکر و دیدن خضک با عرا خضیک از مرغ منسوب است
سفر خضک الشامی از اما دعا ک لطیفه یوم آقا شیخا چون
منظوم سخن امضوم کفشی گوشت را سوال است خشم بشنو و در زحمت

پس بل باطل خود بداند نویسد که عقل حسن و قبح آنرا شری دارد و با نیک و بد
که بر و شر عقل نه و قیاد او بهر دو طرف راه نماید عقل که خدا را عیان است
مصلحتی هر که عقل نصیب دارد بر مصلحت خود فکر کند و از او بیداری
که عقل ایستاد و استقامت و جوانی که نیک و بد کنان را جز از عقل نیست
عقل که یکیم علی الاطلاق علام از شر شام و سماج را می کند و کام عقل
و عدد گوشت آن کی کام استعرا و این کی قیاس و این هر دو در دنیا
بایسته و نگاه آوازه و اخگر و کایر کوی رعبه نام و معبدان و ناز و نوا
در شنیده اند و اما که سخن رسم مانده است عطا یا عجمان با جماع علماء
و حکمای بی آدم این فکر عقل جان کاست و باطله احادیث و هشدار عجمان
و کینه عجمان و برزک اندام معاصی و عجمان که عقل این کی باطله است
و از هر دو که تکلیف عاجز و نال و از ارم منصف و این از نصیحت و قاعده

چون نم سحرگاه در نشیمن براند و طبع و خاطر درم و اعیان او نماید
پشتانم آفتاب بر کرد و زینا قسم معلوم نم شد که کجا و چو چو
شادان نهادن خلعت کشید و جامه وار و بخت خاک چفت و بار و چرخ
بلند **و** حاکم که در داد و که در فریاد و چو چو
ملاصق که در اوج و چو چو حاکم که در اوج و چو چو
الاحد ام قصه ال که درم و ال که درم و ال که درم
من مسمی القده مشرب و کدره حاکم و اقول که کعبه و کعبه و کعبه
قد بازل ال که درم و ال که درم و ال که درم
همیشه در یام مال و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
اگر زمین می بیند و مباح و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
نمیدانم و چو چو در اجناس و مباح و چو چو

و نماز است که ششم که چون سحرگاه در مال و چو چو
ماهی در آب و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
ترتیب است که درم و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
حدیث بودم و در سوابق و نوائین سحرگاه و چو چو
میگردد و نواز المانی نیکو و یاد بکاهی سیدم و چو چو
ارسته و نهاده و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
و خلق پرورانه و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
و در بدو و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
و چو چو در اجناس و مباح و چو چو
و چو چو در اجناس و مباح و چو چو

تو گمان پروانه خوش باید که اوج لیا و اشوب یوا صفت است
که اخذ نیامد بهای تو گمانست و غلف مغر معا و طبع است و در آن
لیم زوی هزاره بر خوان میاد و تو گو کلیم از کر سنیانی ای که گشت
مزن خیر فقیر در میدان که آن عزت نیز تیغ ضایع کرد و نه آن قوت قوتی
فرمان ای تو خوش باش که شربت کلامه را سینه جانی باید طعم از نوت است
شاید که لا کلامه لاکلامه ترضیان و بطینه ترضیان تو از آن نری
که زبان است و خور و خوش باز که در کس بود که بفرموده و طعم شربت
و روزه او پندیرم و در مجید کلامه بخالی که در دستان کی تو کلیم
عشق تو کلیم نفس در کوشی تو تو شام قدم از کوره قد و دونه
کو تا زبانه اش علم علم ای سرگمانی که لباس طبع قیاسی است و گشت
حقیقت و در آسمان از نو کشته بصورت برهنه در قصبه خج غنمی تو

آج و دو اوج سبب و اوج موشان مخوشان است نه پوشش در میدان
لنا اکثر چل و بجهاد و این است فو احد و جزیر که به کجایم تو
چشمه او نه هر که به جامه علم است سیم که هر که در صفت تو
دو پیران و در صلا و یکان در بهای کی نهادند که طراوت حله و قوتی
مسلمانی جمع شود چون دل سخن در زنده خان سخن باز گشت که شربت
که من غم میاد بی شیشه دارم و قصد زیارت مخالف طبع هر که بر دست
عقیدت و در کیه قیوت نقدی ابرو دارد باید و ازاده و از آن کس بر
مکافات این سخا و عجزات این عطا تو شمر و کجاء و به ایضا این
چون باز تو ابرو جامه پروان آمد و از بند نفس و جامه ازاد و خج چون
و چون باز ده جامه چون کل مقصود از چمن امید پروا یافت آنچه تو
جمله احمال و اقبال را کوش که در صبا القیم صین لایحه حله و اقبال را کوش

از چشم چو دماش نبو چون ایستاد و سلطان شوق تو گشت بهشت
ولایت نفس که خطبه بنام و کردند و ملک و دولت کام شد صاحب محبت
در جبهه دل شکست و در صحن جان چشمت ای عشق بر سر جان بار دگر ای عشق
و صاحب فایز حکم آنرا چون علاج میفرمود هیچ رسد نبود ^{در} در اصل جان
نراج در کربت پیمای عشق را علاجی در کار اما بعد از تحمل شد و بچرخ جان
که در پستان صفیان مرد که در صحن قدم ببارک و دم تبرک دارد
شکسته فرایم کند و سینه ها خسته را هم میزند در شام و شوق تو عشق ازین
و از شوق تو میفرود از سر تا پیر تا سر هر ازوی که گفتم در یقه که در کربت
در جوی و بان در کوی خنجره تنی گفته است ^{شیر} ای صاحب مانع الکلام لا اله الا
الله ^{شیر} در بلا شکر کام باید بود در چیت کام باید بود در روز مراد باید
شیر بار طلب باید بود و هم از چه و غلام خود پنهان باشد ^{شیر} ای صاحب مانع الکلام لا اله الا

باسبایم کام باید بود و شوق تو کام باید بود کرد و دست افتخار و جام باید بود
عشق نام و سنگ جان آید تا که شک و نام باید بود و صدف و رضا کر شوی
هدف تر کام باید بود و چون این سر خرم کردم با رفیق چند بهان شوم بوقت
زول بر و کشتن است و لو که بود و شرب با سوک بهان شوم بوقت
و یقین و ابر و پست این سر آید تا که شرب با سوک بهان شوم بوقت
و شرب با سوک بهان شوم بوقت آید تا که شرب با سوک بهان شوم بوقت
خوشید شرب و احاطه شرب آید تا که شرب با سوک بهان شوم بوقت
و پان چوب صبح صادق ^{شیر} ای صاحب مانع الکلام لا اله الا
خوشیدم از کوشه پسر و شرب فلک شرب ای صاحب مانع الکلام لا اله الا
چون نام باید بود و روی به پستان نهادم طبع متقل قدر ایار میگرد
متقل خله در این کجاست که لطفه پکار رسید جمع دیدم در انصاف

حقین نام که طعم کوارش غریب است و مزاج خالک هر تربت که در کرد
خبرگاه طواف کردن و بهر پوشیدن مصافحیدن کمال و کمال و کمال
و کارکردن و نامردان **قطعه** در ابرو باد باید بود که گرم را در او باید بود
نی های ای که کعبه باید بود چون کلاه که در این خانه متدینیم و باید بود
نیک باید زانو زخم دهر باید بود در شش و ای عدد و اقد و باید بود
تا با حواد که در فرستود صاحب قدر و نشود تا منوایش در بزرگش و نشود
شعر علی قدر سعی که یو ای ناخفته فی ظلال المحب سیاه یا این معنی زبان
و این پای بر خجاندیم **رباعی** با خود و کفتم که کس و سایش ناید ما و قد و کس
هم قهر و سر و زلفت است **تکلیف** هر دو طریق نیست بی پریش **کلیله و دمنام**
و روی عی بر آه و دم چون کاس است در هر کافه می او زهر زخمی می حاصل کردیم
تفاوت در زیر دیم در بلاد اهورا زهریم کنایه دیم بر بانی نامی هم

خواب ساز و آواز پشیمان ساجد معشوق و شهود زوینا او آد و آواز غنا
و با خبر و از هر دما بهر برین است **رباعی** در لباس کم و سلا بر طیفیس زنجور
و در و خنجر در آشفند که یو دم احوال عکاسه بر می رسیدیم و کز فضل برکت
تا از آثار تو است ندیم که در شهر قاضی آمدین و در علم و در غنیم
غیر و خاندان قدیم دارد ما اینهمه لا یجود و لا یفقد و لا یجود و لا یفقد
و در قهر و کمال فضل **شعر** و ان کریم و آوازی او فی الدنیا صاب و آوازی
و است معنی فخر الهم و فی الضام و بهر آواز که کفیم این قایم ایدارم و
از دیگر صحبتها می که در غم است از غل صد و غل صد و غل صد و غل صد
شعر بدست که م پر و بر آوازی او دم چون این جرم حکومیت م داری و
قاضی دیم با کوه و طبع انبوه حجت ازین شسته و طریغ و کذا
نیمین لفت و سیر و قوی و شریف و در و هر یک از یکدیگر و در و در

شکر طوطی که گفت و داد و دیو را خوشتر شبیه بود بمن ابدل نرمن رسید
هست انسان میسر و پایا همچو میان نرزد خلق عزیز را زانکه گفته بود
درنا شده شده اند و ترا خواهی که بدانی یقین در دست را که وین
تا حقیقت معلوم شود که پندیده بودیم و نهاده بودیم چون در سخن
کرد قاضی روی خصم آورد و گفت ای این چه بد معالفتی و بد معالفتی
لا متبعی فالیر عندک ولا تصری فی ملکین عبدک بغیر فی تغیر و بد معالفتی
و چنانکه نزاری هر سیر و کمال و انکال بر تو چیست و غرور و طعنه بر تو
تا حق باطل شود و دریده بکای در دست نفوذ گفت ای کمال خصم مسلمانی
انحصار نام سمع کلام شانی این دعوی را روی در آید و این دعوی را
آنچه اینر و دنیا جالیت کرد و آنچه میگوید تو نیست که نیست علی الدی
علی من انکرا این که شما تصور و این شما تصور است من از غیبه کل با کبره تر

و انصدف دین و ترهج و دینی بدین من نیست و هیچ الفی من نیست
همین است که داده و کلبه بهر نهاده و چه است درش مسکرت و چه است
استوار کرده هیچ جا که این کلبه طوطی که هیچ کاندرا نمیدان مصاف
دران راه کو موی دران رونه چون چنان ترکان و دل بکلان
روی این بی از ملک هیچ کی درین راه رفته و هیچ مسافری درین راه
تلم نخبه است چه راه کوش است که نساوده چیده کور نساوده چو
صدقت انکارش چو طوطی خود الوفی بی بی کی اسینه رود و چه
اگر خودی خود را بی استباه کنی دست اندر کن و نگاه کن لیکن عیاضی
دیگر است و این لیکن زبانی دیگر بی الیاس شمس و بی است
خیاط طلسم امروزان پولاد پا و شمشیر علاج راضا طوالت
چند و چشم در دین و چشم که نکند و خلایق درین دین سندان مرز

در دقایق این نشود **در وقت** این زمین زود نول چکان که خیزد
 بر زوئیکار که با صفتی که خیزد چون است این کانی بر این
 اقصای سید چون کل در تبسم از چون بدست که قاضی بود
 و از قضا که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 و نام زیم سبک است بهمان عظیم را و یک است که در هر
 و حیرت این کلام با نام و حکم اینها الله اصل اینها با هر دو
 و عجب این چون قاضی القضا که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 المان برون کرد و زن و شود و از قاضی که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 میخندید و باشد و هر که نشد و خوشد از این بعد از آن نام که در هر آیه است
 و در کدام حال که نشد و هر یک است که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 زاهد است یا ابراشان بی ادبها چگونه زاهد افلاکشان بود چه می باشد

المقام العشر

حکایتی که مراد است که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 و در هر آیه است که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 قدرت بر این از ملا در آن کم شد و چشم ابرهاری چون چشم خود
 آسمان بی طبع است که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 و به چشمی که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 پستان که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 امر و است و پستان از ریاضین چه در شکل افلاک اخضر و خوال
 طاهره تا بان که با هر یک که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 زیم چون معلول است که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 میفرمود و در احکام صدق میافرد و حال که در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است
 که عقل در این میخیزد و وجود شر و طعم میخیزد و در هر آیه است و از قضا که در هر آیه است

و عا د ا ر و ض ع ط ش ا ن ا ع ب و ا و با ک ی الس ح ب ع ل ل ا م ا ق و س ا ق ی ل ی م ق د ی ح
و ق د ی ل ی ح ل ی ش ق و ا ل ی ا ل ی س و د ا ل ا ق ی ا ل ی ط ی ل ی ح ل ی م ا ل ی م ا ل ی م ا ل ی م
ب و ی ا ل ی ش ی ل ی م ا ل ی م ا ل ی م ا ل ی م ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
س ح ا ل ی م ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
پ ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ق ص د ر ح ل ی م ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ک د ی م ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ا ط ح ا م و م ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ف ح ر ا ن ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ن ف ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ب ر خ و س ی ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م

و ا ز ن ب ا ن و ع ص ا س ب ا س ب ا س ب ا س ب ا س ب ا س ب ا س ب ا س ب
و ر و ی ا ز ع ا ن ا ب ن ر ل ش ی ط ا ن ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
م ی ا ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ب و د م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ن ف ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ک د ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ب د ا ن a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
س ر و ا ن a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ا ق ر ح ر و ی ا ن a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
چ و ن ن ف ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م
ب ا خ و ک ف م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م a ل ی م

و یاز این بهار بر تو تر غمت دین تربت محض گریست ازین غم
نزدیکین علمایین **قرنم** کل این نو بهار غم دارد **لب** لب
ناز او بهر نیارتین **اخر** او سر بهر خار داشت **لب** لب
رسید و این تقریب بگاشتید **جوان** صیر شد کینه بشاوشی
بوی دلگشت ای پر خوش حکایت **وای** درد صبا شکایت **دین** دین
باتوان و همیان در میان **و حکم** تو بر سود و زیان **مروان** مروان **نور** نور
تو بطنی که تر بود و ازین حکایت **بر** که **شعر** شعر **قد** قد **عبد** عبد
آنچه احیا نور با لای روی الغیم عطش **اگر** در حرمان غم **ما** ما **جانی** جانی
وقت نای خفت صیاد پیدا **شکار** شکار **نه** نه **وقت** وقت **بعد** بعد **که** که **از** از **فراق** فراق **روشنا** روشنا
و از شکایت **بوی** بوی **زایه** زایه **آزاده** آزاده **آن** آن **بود** بود **که** که **در** در **شد** شد **ایده** ایده **و در** و در **وین** وین **و در** و در
جسور **بالکرم** بالکرم **جمل** جمل **اللهم** اللهم **خول** خول **چون** چون **حرار** حرار **ایند** ایند **غیر** غیر **ایند** ایند **غیر** غیر

اینورق نوشت و از این غمت در گذشت **با** **خدا** **رو** **استغفار** استغفار **پیش** پیش **و** **نقش** نقش
اچون جواد و ایضاً **بلای** بلای **دنا** دنا **مجموم** مجموع **و صد** و صد **مجموم** مجموع **مصدق** مصدق **و مصدق** و مصدق
سخن زنجی در سمع جمیع خردمندان **اگر** **ندارد** ندارد **و در** و در **یک** یک **کریان** کریان **مقدار** مقدار **نیاید** نیاید
شعر شعر **الاف** الاف **صغ** صغ **و در** و در **عبدی** عبدی **اچون** اچون **آفت** آفت **شکو** شکو **الم** الم **لین** لین **بایه** بایه **از** از **شما** شما **چون** چون
و یاقار **را** را **بسیور** بسیور **و در** و در **چندان** چندان **شوع** شوع **با** با **که** که **در** در **جمع** جمع **بنا** بنا **تجلیف** تجلیف **این** این **عند** عند
خواه این **سبب** سبب **و حق** و حق **جانی** جانی **شمار** شمار **مفقور** مفقور **است** است **و تقریب** و تقریب **جانی** جانی **آدم** آدم
لا لا **سبحه** سبحه **لا** لا **الرحام** الرحام **و لا** و لا **یلاؤه** یلاؤه **الا** الا **الطعام** الطعام **نظم** نظم **مبارک** مبارک **تس** تس **تواند** تواند **طمع** طمع **و لیس** و لیس
که ملک چه پر شود **و فساد** و فساد **شود** شود **و از** و از **انکه** انکه **تس** تس **تواند** تواند **تس** تس **تواند** تواند **تس** تس **تواند** تواند **تس** تس **تواند** تواند
زلفهای اهل **معده** معده **دیر** دیر **و یقین** و یقین **بدان** بدان **و یقین** و یقین **بدان** بدان **و یقین** و یقین **بدان** بدان **و یقین** و یقین **بدان** بدان
اوجی از خاک **کو** کو **سیر** سیر **شود** شود **و لیس** و لیس **گفت** گفت **چون** چون **در** در **شهری** شهری **که** که **باز** باز **و یقین** و یقین **بدان** بدان **و یقین** و یقین **بدان** بدان
اهل سنت **و جماعت** و جماعت **و یقین** و یقین **بدان** بدان **و یقین** و یقین **بدان** بدان **و یقین** و یقین **بدان** بدان **و یقین** و یقین **بدان** بدان

مدد روح فراید در ساحت اوجرت خلدین آودی بهی و بهار و فرود
بارد و اسلم در حصین اوجرت و غرقا حور العین و غرقا
در یوان و نکار ان برنده و در میدان و سواران درم شعر و شعر و شعر
اظر افش برتر از آفتاب ارکاش عا نو بهار و تاش کجاست
بوسه داده و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
او بار و زود و در بار و معایجات بر زود و زود و زود و زود
بر سنجید و ستم از کمال عا و زبانه از پی را معایجات و تیر
و تاشم و ستم از کمال عا و زبانه از پی را معایجات و تیر
دکتر ای قیاس و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
حاکم و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

معلوم شد که یکدم جانب شتاب شعر فراد اشتیاق و زبانه و زبانه
شمال و سیرنا از بعد از زمانه نام بر و جوتا اچش کل و تیر و تیر
در شش کجاست و سیر کجاست و سیر کجاست و سیر کجاست
حکایت دوستی که کجاست و سیر کجاست و سیر کجاست
که قوی از شعر و جوتا از سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
عادت با زبانه و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
و چون مور و سیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
که تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
در زیر بار و سیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
سجالت برید و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

چون نفس در طلب بود و زبان افتاد ایند و پست بر زبان **ای** ای چرخ
بار صد کشت **بکشت** و در راه بود و همان مرکب کشتی **بکشت** و در راه غایت **بکشت**
کرد و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
خود را چنان **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
خواب نیست **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
اجزاء **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
جهان **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
طراز **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
یقین **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
و قیامت **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
حق **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**

به صد و نوزده **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
بکشت و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
علی **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
اول **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
رای **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
حزین **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
لکل **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
آورد **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**
و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت** و در راه **بکشت**

زهره در نهایتی عطارد حریفش موافق و بارشانی است باینکه زینت
کرو و باهر که باشد صفت او پذیرد و شمس و مشتری و زهره و سه حریفه
مرج و در آن زمره منحوس عطارد نه از سعادت حلال و نه از نحو کجای کر
از نحو عاقل و لکن با خست از سعادت باطل و از بختش در آن کجاست
از خدای شهاب اینچه فلک باشد و زک و سیامی هر یک با هم است
که بخت میل دارد و ماه که در اجرام و رطل و شمس است و البصر است
و در خدای الکو و زهره در الکو و عطارد چون است و در خدای
نزدیک فلک که زمین است فلک قمر است پس فلک عطارد فلک زهره فلک
پس فلک مرج پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک المریخ پس فلک
و نه فلک الا فلک است و کوکب تدویر و سیاره فلک تدویر فلک که
و غروب به طو و صغیر و اقله و اشباحی زمین و عطارد پس فلک است

و مقدمه بری از کرم و کات محمدی است بدیده آورده قدیم صفت است حکیم
و شمس و القمر حسانا و کات قدیر العزیز ایم چون زینت از فلک و جوارح
یقطعه بر خدای یا معشر المسلمین قوموا الا تعدلون و لا تقوهوا و عدنی
علم تحفه منی العلوم یدر که ناظر صبر و خاطر بر سلیم بچرخ حکم الاله
و بعد از نجوم افلاک است بر شمس و هو با جبهه نجوم پس کربانی جوا
و عذار سخن بسیار او کث ای عمر فرسوده و عالم بموده این چه بیان و استعق
و عبارات نامعقول تسبیح تسبیح المطلق و تحریک کتب المعلق و تحریک
کشدن و از فلک شمس نواله دادن کار کز ان کویان و بدینان بویا که در
پسار او و عجاوین کار زری تدری و از کات سما و از فلک که در فلک
چند آنکه خود معقول و نامعقول و مشغول و مشغول سخن بگویند کث و بدینان
ای پدید و حکیم بود تا به کرم و کوکب و با نجم و نجمی بود و کرم و کرم و کرم

معبود و بام عالمی است که او را عالم صغری گویند و فلکی است که او را
 فلک فی خوند و فی انفسکم فلک تبصره که این ترکیب از آن بزرگ است
 نهاد از آن بند و در ترتیب بر بعضی از اینهاست و در ترتیب
 غریب فی بعضی بود و در معرفت نفس خویش در اینهاست و در معرفت
 نفسش با علمت با کمال انبساط ان الکواکب الغنی قدس و معرفت
 رب پس ای شیخ چون شناسای اوقات عبادتی و دانی اسباب است
 دریا و سیاحت بدایچه بسیار کرده بصورت عصا و انسان و نولان
 و سایر من لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 با کمال کتب احوال المخلقة المتغيرة اکثر ما علی البصيرة قدس فی
 السائر مینه ایما فاعلم ان کل حاصل من شمس و ماه و نجوم
 ای لاف استاره و از اینها معبر محکم است مدعی علم خیر و از اول داده

از عالمی نهاده خود چنانچه محمولیست طبع ترا بشود محال اما نه شیخ
 اینقدر برتر است که جمله بصریست و اینها جلوه کرده و بخرج جلوه
 آفرینش و مجرب قدر و هیچ و همهست و همش و همش این در هر وقت است
 چیز نیست محمول و ملکیت محض از آن بند و دوقاعده و خود افراشته
 انسان تر است از حیوان و باطنی از شایسته است از اگر تو از عهده
 انجمنای خود و محض جزو از اجزا خود بیرون آید علم بر تو جاری
 و ایم علم بر تو بیازنه یا سخن بگویم که ریحان باغ و باغ و غایت
 و حکمت آن ترکیب است که هم موجب سیاهی او و سفیدی او و در آن
 و بقدر محال قدرت صانع مقرر است و از وجودها طبع درو بصورت و در
 و دیده اثبات و جاذبهات در وی ظاهر گردانیم تا معلوم گردد که علم
 نادر است به تمام شعرا و نویسندگان و اینها را دیده و چنانچه توان در این

پس بر شست ازین یکدیگر خجسته و در کجاست شکانه دخول در میان خود
حال آن کجاست و حال هرمت ازین است صفی کیمت چون شست
فروشت و پروا از خوش سالمان بر ساعتی اندیشه کرد و گفت کجاست
نخلانها بدو ما که تفرغین از شش شیر نماند و از شیعیان هم تر باد
سوال توان کرد و نیکوترین فایده توان گفت که نایب کالات اندازد
و افهام برود و نارضد و اندازد افلاک افزون با و چند خرد و کینه میا
و ساهان که غلبت برود و دیواران این استو میتد و بهایم
پس می چرخد شمع کا و فاد استین و طوطا و سینه غیب و این چرخ دور
و کنا قوه غرور در دارد و این علی است که در و لا ما پیرزان غاصور
در محله ما کو دکان غافل بلور و مویز کار ما کو دکان بی غیر خود مویز
مفتاح با لایمان بسته باش که الحاح این است سلطان مرغان کجاست

و این لایق مرچ پاید افتخار انجمن طلب الهی فاد لایق
بستای این صدق که لغمان کرده و این بسته که برمان برده که کجاست
که جواب این است که شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست
و در همه رفتار مسطورا در کجاست و مبارک است که کجاست و مبارک است
و بر خود و استحال این هر چه مشکل الفضال کیم چنانکه با دقت و کجاست
و بارق او مورا که بر خود و بر خود و بر خود و بر خود و بر خود و بر خود
فخر اطمینان طامی و فخر القوس فی مایه که تحت نظم کجاست و کجاست
این هر دو پایا و با بر نظم در اشباب چهره زیبا کجاست و در این و کجاست
بنظر کجاست بنایم قطعه اضاف من جهت کجاست افغان این التوم کجاست
فوق النعمان بنی اهلوه او خند محمد که شسته فایه السنا بعد از کجاست
و قاضی البوی قوله علی ضد قواها و اختصار اگر جمیع اشعری نند و کجاست

اسلام و فرستادیم و آنکه خدای تعالی
 ما چون از غار بدر آوردیم و در آنجا
 و خطه محمود کو نظاره کردیم بحال آنست
 این قصه بدین دو سرشت که در حدیث است
 از این صحنه و از این راه و از این راه
 و در میان شجره طوبی نظاره کردیم و می
 حجت با عروا حسیبانه فی محط طیبه اعصاف
 ملک تبتالکالنا نرجع بآل بیت و در جوی و در اندام
 عازم از جوی که رسیدن شاخ شجره طوبی
 گشت بدختر نهاد و او را کلهای گوشتی
 بختی و در آنهم می برآی محضر و خداوندی که بخار و بختی

خنک که ممکن اصلی در این یاد دارد و تفرقه و تفرقه را از این راه
 که چون سید با نهادن غریب و غریب و از آنکه که در حدیث علی
 اینک علی بجزیر پس اندام که به این راه و از این راه
 جفا فی عالم در حایه اید و قدم از منزل است و می شود
 از این صحنه و از این راه و از این راه
 رنگ بوی و جوی از این طبع زایدند از این عقل که رنگ بوی و جوی
 و از روی بوی و جوی از این طبع زایدند از این عقل که رنگ بوی و جوی
 و از این سر و گرد و باشت حال این اطلال را بر سنگ امتحان سازیم و بیا
 هر یکی پاسایم و در چند درخت و درخت و درخت و درخت و درخت و درخت
 و چرم کونیه پروان آید اگر قالب قلب و صورت با خطه با طبع می توان
 افش خود پای فراز سفر بزم است و از این یاد و میست و میست و میست و میست

و چون افشا به زنا گشته **پشیمان** شد چو خلد برین **پشیمان** گشت
تیرا از رون بدو و خود خبره افشای زنا زمین **پشیمان** گشت
و محلی بکشد با و بر افشایان یک رنگ و میدان یک رنگ **پشیمان** گشت
و خیال خلا و خیار از رینه ایشان مقرر لوح تو حیدر از عهد جدا کرده
او امر تو را چون قاطع علی خود پیچیده غروش سر او گوشه افکند
صاحب این صلب این خود وصف حال و لغت **پشیمان** گشت
خردمندان بود که گفته شد سخن قسم دوم ناکشیده و نهفتی او را **پشیمان** گشت
که حکایت حال و وصف حال ایشان جز بر اجمال نباید و نه گفت **پشیمان** گشت
محبان محبت بر نهاده و محبان جلوت **پشیمان** گشت
آفت اولد که انان و قافله ازین **پشیمان** گشت
و رسم و صنایع انان **پشیمان** گشت

فروش دیده را از گوشه زشت **پشیمان** گشت
که از خلد عشق بدو دست **پشیمان** گشت
که از آیه یکدگر **پشیمان** گشت
بعایت علم سپرده گویان **پشیمان** گشت
مادم و غلام اگر سر این سخن **پشیمان** گشت
بسر و طایر **پشیمان** گشت
چشم بد افکند و حبس **پشیمان** گشت
مصره چون از **پشیمان** گشت
کردم **پشیمان** گشت
آن حال **پشیمان** گشت
افشای **پشیمان** گشت

و دو نوبت رخسار صاحب عمل بقطعه حمل یا و آمار خود بخوبی
خوب و کنوس اشیا بران مقهور و چایان جمیع در عالم هرگاه که خیر
میکریت و گاه برقی بطریق مخفی گاه بلیل مقبول از فضول
کل مایه میکرد و گاه در غلغل و فریق باغ نواح عینو در شمع در
کبرق در بزم و گاه در لاله اندک باغ کبریا و انوار و اندرین
که این دو عالم بر این احیای کیه و آرا اهل درازا چنانچه و از شکار
اشکال و الهی بجهت در یکدگر زده کس جهان که غرض در پیست که شمع
که تا طلوع آفتاب بخود شود و بر این سر فرموده که خیال غباری حریفان
بجایان بگریختن و در قیام منزل میسید و بپوشیدن بالین و این معانی
بصورتی که تا قیام و بقیه چند در طریق با نیا قیام میباشند و در وقت
ایشان که در هر روز بپوشیدن و در میان هر چند که است میباشند و از

و گوی که خدایت ندیم **شعر** و میسای الکلیان کل غایب باطلان
بشیر و یا اشیا تو اینجند و اندک مشت که مقصود و مقصد بر خط
گفته و یا نیم بسته است آنکه نیمها بموم بل بسته او نشکر با نیم
از یاقین نیز بخیر و از آن اقداح و افق در سر خار و مقهور در کس
خاری و جامه بگوشت و از این و در مرغ و مرغ بایان در خفا و بر دشت
امر ام و دوشه تم کلمه ششم بیکدم نظر بر این باطن خفا و در کلمه
نفاق این نظام و آن از نیم جدا که شمع و پخوان طریقی و نورانی
بمن این تصویر است و امثال این و سیر و پشیمان و اهل علم و علم
و پسینان کلبیان بر این و بر این و بر این و بر این و بر این و بر این
نهاده و این نظام و دوشه و سیر و پشیمان و اهل علم و علم
که در خاک کمال است و بر این سیدم آنکه شمع و پشیمان و اهل علم و علم

نارنجی در حال در سوختن غما را از کجای چشمتان چشمتان از کجای
در سپهری چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای
کرفی و ناسته جاکردی شست بماند بازده که بماند بازده
که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
همه بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
وادی و الصورت غم نبوت روی نهاد **فره** چشمتان از کجای چشمتان از کجای
عشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای
انظر دویم که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
کسته بود شیطانی در مسند ملک سلطانی **نارنجی** چشمتان از کجای چشمتان از کجای
مشکل با تو چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای
شست بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده

و شربت زهر بصر بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
باتو بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
اندیشه کردم و خود شربت زهر بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
بروش نهادم و عاشق و از در او دم که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
فره بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
تو کل بر او بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده
ایجاد دین چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای
نارنجی چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای
پایان و سرند **نارنجی** چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای چشمتان از کجای
از شربت زهر بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده که بماند بازده

نوشته بودم و بر سر آن خط کشیده بودم که معشوقه از دیدم خندان باحسی نه از دیدن
چون به ارگرداه و چون بوزن چاه سیم چون باو میزد و چون به
مینوید چون مرادید این را بدیدم آن درم شرم کافست و چون
دیده و زوایا سینه بچین بکشت و کساعت نذی قتلونی و کساعت
و علیک عین المهر پاد و دیدم **بدر** در دیده بکشت و بکشت و بکشت
علامه توان بود و در بنجم حلقه ام توان بود چون باو عین المهر توان
چون خاک نغمه میزد که توان بود بر این عین المهر توان
و سال امید سلامی و کلامی چون مشکفان بر درو باو توان بود چون باو توان
عاشق در پاره زنده توان بود که توان بود در کردن بکشد و درم و چون باو
و پاره شک و درم بکشد و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
حرکت و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم

عن البزوف المانی الطرب عن الطرب المجدی کای کوشه بکاشی پیر پیر
بر خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست و خست
و بدلا لاجوان السده و الرضا و کازی لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای
که چون صیال صیال برده و صیال اصل را فراموش شد و شربت می توان
و در سینه و خست از دیده زنده بکشت و درم و درم و درم و درم و درم و درم
نوال این میجو بکشد از خست و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
و فلتر با سینه و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
برای می میزد و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
نوشته و او درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
شاید که درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
حکایت که درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم

المقام الشاوی

ازین شایع و ابرو خالص همیشه شده رایج در میان و باغ ازل در
و باغ منکر است و بدست است اما مثل آنچه در دنیا میخوانند و میگویند
خاش و خاشاک است و مسافران که در راه و در بارگاه و در کعبه و در
خانقاه و در مسجد و در هر جا که میروند و از آنجا که میگذرند و در
در وی و در پیاده و در هر جا که میروند و از آنجا که میگذرند و در
زمانه در بارگاه و در هر جا که میروند و از آنجا که میگذرند و در
که میگویند و در هر جا که میروند و از آنجا که میگذرند و در
نظم پس بیدار بخت را چون کاکب میروی در میان زمین و آسمان
و تا یکسایخ و شایخ را که ماه و زهره و خورشید را همان چرخ درون
طراوت و عطر و گلشن چمنی هم از آن چمن کلاه و در دال او کبریا و در
و غنای چمن از آن قبل هم سر از چمن بیدار که هیچ و هرگز در آن

یست سید که ای چمن خریف غم از آن طرفت بجان میخورند و در
دوستان و در ایام بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
میخوانند و غم از آن چمن بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
و قصه خود را در آن که دل من از هر تو پر غمت دیده و در فراق تو غم
کشت این سخن در عالم که شسته او این بود که از جهان برخوازیده و در
و تیرگی آورده و اشک بر راز شکسته و سرده و در این دیده جانگیر
ماتم و از خواب بیدار و از دم و او آورده و چمن مطهر و از آن چمن
از دل شک بگفت **بیت** سراخی این چمن افسرده کند از خشم تو
کسند بر کمانی چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن چمن
شاد و از آن چمن بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
در دیده کلاه از یک چمن بود در میان آن هم میگردانند و در کلاه

فروختن از این ایام و دهم تا دهم جمعی پانزدهم زکریا
بدیده برخاسته و آمدن او را این ایام **عید** و عید
بنام روز عید است و این روز است **عید** و عید
و عید از خلق لطیف و خلق لطیف و عید پاکیزه از نمره سره با دگر
باغ عید از بیکر و عید است و عید از بیکر و عید از بیکر
هرگاه چو در بار شود با کیم و نر ز ما شود و نر ز ما شود
و نیکو عهدی خود را زبان **عید** و عید از بیکر و عید از بیکر
ایام چون بکمال خود فایم در وصل توان که چنین ایام خوشه
و چون برون طلوع کرد و در کاخ لاجوردی رخ زده و چو در کاخ
فروختن از این عید و عید ایام خوشه و عید از بیکر و عید از بیکر
پروان شکسته و خون شایسته و عید از بیکر و عید از بیکر

و شکست ایام از این شکسته و عید از بیکر و عید از بیکر
و شکست ایام از این شکسته و عید از بیکر و عید از بیکر
که هر چه در کار خسته و عید از بیکر و عید از بیکر
که کوه در داوره پر کرد و عید از بیکر و عید از بیکر
میت پر کرد و عید از بیکر و عید از بیکر
خشا بختی شکسته و عید از بیکر و عید از بیکر
و لوح لحوال فرین و عید از بیکر و عید از بیکر
دلبران هم از عید از بیکر و عید از بیکر
سینه کرد و عید از بیکر و عید از بیکر
خرین بارک و عید از بیکر و عید از بیکر
شای هر یک شکسته و عید از بیکر و عید از بیکر

آخر فاکر و بازم کمرین ایام کویسه و کویسه نور و انور در کاران بود
و نیم جاده صدر بود پس آن چشما غایت از روی فرغ یا اجرت است
ازین برنج او کمان از قاعه سکر زبان بشکر کشاد و دود و تحسین و توفیق و ازین
برپا خدیوید کرد و طبع و خاطر اوقات دسا چون بخندید و چون
در پسر کندی با با و خوری رشت و چون رفته بطی عدم پسر از احد و
مذام کی شش نرادر و در کار مراد و ازین دبا او بار خانه زاده و ازین
و خلایک فرید و سالیان است چون ایضا پسر و چهارم پسر ایضا و قضا
ازین اول تغییر ساقی و ازین در داند و عروس صاحب در زادن و در لاری
و به طبع ابا هکر و غوغای تپیر از سلطان اهدیه بهر نیکیت نظم احوال و قوا
و در قح رو کار شش و طبع و خاطر قدرت سخت و ازین زبان و قوت
شعر و بی کل صبا و طیل شطرنج و بوا و حلو چون از اول این

بستان طبعی در طراوت بود و میوه پری با جلا و طبع در چرخ و فاکر
فرغ بود اکنون همه سینه کشت و همه سینه کشت و همه سینه کشت
کونگون و همه دله محاط جل کاند و از قوت قلم تحریر این سخن
و زبان از قهر و نفاق اشعار میگردد چشما این سخن قلم خد او را
این تر که جمیع صاحب این اشعار قریب صورت فنیست و تپیر و تپیر
خاطر از جزو کلام و کلام است این سخن در حلقه بر ناطق زادن
که در صف تمام و عود است نیاید و بهر شمار ازین کار که در حلقه
که این خم به نقد چاشنی کرده و این افشا هم به نجات قصار و کلام
در سخن نامقبول و سنده تر او که ای در میان نامعلوم بوده و اگر قوی
عزای و بود بوی مساهمت و مصلحت بایند و در حلقه و تپیر و تپیر
بدر انداخته و بر این نه خوشن و طبع و کلام و کلام و کلام و کلام

در پنجشنبه که ضعف من علل تخمین خوانند حکم سواد بیست و نه ساله

القرن نحاسی قهقهه العرب بهشتا زنده طاعون السوفی کل مستمع

شرط ضلالت و بختوان است که بختان قیاری آن بر وزن ویرد

هم بهای آب و معنی ترک نشد پس در تعقیب کویت لیس و فلاح

ایم و علم ان ق ک ف ی علم علیم از دعا مار دود

مار از غیب تبیان و طبع و قدح همکاران نگاه دار

و نه یاما این آنها نابوده و کشته های

از مادر که را داد بخود محمد المصطفی و اله

صلی الله علیه و آله و سلم چهار است

از زنده غریزه هر دو

۱۲۶۹
بیتام سیدی

در پنجشنبه که ضعف من علل تخمین خوانند حکم سواد بیست و نه ساله

القرن نحاسی قهقهه العرب بهشتا زنده طاعون السوفی کل مستمع

شرط ضلالت و بختوان است که بختان قیاری آن بر وزن ویرد

هم بهای آب و معنی ترک نشد پس در تعقیب کویت لیس و فلاح

ایم و علم ان ق ک ف ی علم علیم از دعا مار دود

مار از غیب تبیان و طبع و قدح همکاران نگاه دار

و نه یاما این آنها نابوده و کشته های

از مادر که را داد بخود محمد المصطفی و اله

صلی الله علیه و آله و سلم چهار است

از زنده غریزه هر دو

۱۲۶۹
بیتام سیدی

کوزنوده و زرخ سپوده زوارا بوعده خاطر خود قهار کرده و مایه فوده

15121

WNT

